

## مصاحبه‌ای با دنیس گولت

# اخلاق نوین توسعه

برگردان: جمال محمدی

### اشاره

وعده‌های ملاقات می‌گذارد». متن حاضر حاصل گفتگوی گیسماندی با دنیس گولت است که از منبع زیر فراهم آمده است:

Mike Gismondi (2001). "Denis Goulet: A New Ethics Of Development", <http://aurora.icaap.org>

دنیس گولت به مطالعه و بررسی شقوق جایگزینی برای دیدگاه‌های یک سویه راجع به زندگی نیک، جامعه عادل و رابطه بیرونی با طبیعت می‌پردازد.

دنیس گولت که یکی از پیشگامان مطالعه اخلاق توسعه است، کند و کاو در این حوزه میان رشته‌ای نوین را در سال ۱۹۵۶ شروع کرد. او برای آشنایی با جامعه‌شناسی و انسانشناسی توسعه نیافتگی، به مدت ده سال در فرانسه و اسپانیا و الجزایر و لبنان و برزیل مشغول دوره کارآموزی بود. او در میان قبایل چادرنشین صحرا زندگی کرده است؛ به عنوان عمله و کارگر کارخانه در ایالات متحده، فرانسه و اسپانیا کار کرده است؛ در گروه‌های برنامه‌ریزی توسعه برای دولت‌های ملی خدمت نموده است؛ و در دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی به مطالعه برنامه‌ریزی تغییرات اجتماعی پرداخته است. او در حال حاضر، در مؤسسه مطالعات بین‌المللی کلاگ، دپارتمان اقتصاد و مؤسسه مطالعات صلح بین‌المللی در دانشگاه نوتردام «همزمان

● می‌خواهم شما را به چند سال عقبتر ببرم و با چیزی شروع کنم که در اواخر دهه ۱۹۶۰ نوشتید. شما پیشنهاد کردید که حجم زیادی از توسعه در جهان سوم را باید دقیقاً به عنوان ضد توسعه شناخت. می‌توانید توضیح دهید که منظورتان از ضد توسعه چیست و آیا آن مدعا هنوز هم درست است؟

○ اغلب متخصصان توسعه صرفاً بر مبنای اصطلاحات توصیفی ناب در مورد توسعه

صحبت می کنند. اما به نظر من سخن گفتن درباره توسعه جز در قالب اصطلاحات هنجارمند امکانپذیر نیست، زیرا توسعه دست کم حاکی از دیدگاهی راجع به زندگی بهتر یا جامعه بهتر یا نوعی پیشرفت است. موضوع عمده توسعه، نوع خاصی از مهندسی اجتماعی برای ایجاد پیشرفت اقتصادی و شاید حتی نوسازی نهادی و کارآیی بیشتر تکنولوژی بوده است. معمولاً متخصصان یا نظریه پردازان توسعه به سادگی فرض می کنند که این اهداف مقرر و معلوم هستند. آنها وقتی که درباره توسعه حرف می زنند، به ویژه هنگامی که کشورهای مختلف یا سطوح به اصطلاح متفاوت توسعه را با هم مقایسه می کنند، اساساً به طرز توصیفی درباره آن بحث می کنند. به بیان دیگر، آنها به توصیف سطح کمی ویژه ای از عملکرد، تولید ناخالص ملی ویژه ای، میزان خاصی از سرمایه گذاری، سطح ویژه ای از فعالیت تجاری، و یک ساختار اشتغال خاص می پردازند. بر عکس، من برمی گردم به یک دیدگاه هنجارمند درباره توسعه به عنوان تعویض ویژه از زندگی نیک و تصویر ویژه ای از جامعه عادل و گونه ای موضع هنجارمند

خاص به عنوان یگانه مبنای نگرش انسان ها به طبیعت. مقدار زیادی از آنچه بر مبنای مفاهیم کمی، فی المثل بازده صنعتی بالا یا یک سطح بالا از GNP، توسعه نام می گیرد در این معنای کیفی و هنجارمند ممکن است اصلاً توسعه نباشد، زیرا ممکن است به شیوه ای حاصل شود که نابرابری اجتماعی ناپذیرفتنی و بی عدالتی اجتماعی با بالا بردن، یا به شیوه هایی که به شدت ویرانگر ارزش های فرهنگی و نهادهای محلی و شبکه های همبستگی باشند.

● آیا می توانید معنایی از اصل و اساس این دیدگاه ذاتاً هنجارمند درباره توسعه به ما بدهید؟

○ صرف تقلیل توسعه به سطح بالای مصرف یا سطح بالای تولید کافی نیست. محتوا و مضمون خاصی رامی توان و باید به چشم انداز زندگی نیک، زندگی بهتر و زندگی انسانی محقق شده و کامل نسبت داد، و این کار نه به شیوه ای صرفاً فردی، بلکه در فضا و زمینه ای که نهادهای جامعه پیشرفت می کنند یا دست کم مانع توسعه نمی شوند باید انجام شود. نهادهای جامعه باید به کلیت وضعیت بشری

توجه کنند و به یاد آورند که انسان فقط تولید کننده یا مصرف کننده یا رأی دهند و یک متصدی تکنولوژیک نیست، بلکه افراد انسانی از ابعاد معنوی و فرهنگی و اجتماعی برخوردار هستند. این، درست همان ایده‌ای است که سعی می‌کردم در هنگامی که ادعا داشتم بخش زیادی از توسعه اگر بر مبنای این ارزشهای بزرگتر و به طور هنجارمند در مورد آن داوری شود ضد توسعه نام می‌گیرد، آن را برجسته سازم.

● اغلب کاربران ترقی خواه توسعه با این نقد ضد توسعه‌ای موافقاند، اما اکثرشان اکنون استدلال می‌کنند که رویکردهای مثبت‌تری سبب اصلاح و تکمیل آن نوع الگوی ساده‌گرا و ویرانگر رشد شده‌اند که قبلاً در نظریه نوسازی وجود داشت. آیا به نظر شما این طرز فکر جدیدتر درباره توسعه، یعنی نظریه نیازهای اساسی انسان، به طرز موفقیت‌آمیزتری به درخواست شما برای اخلاق توسعه جواب می‌دهد، یا نه، هنوز معنایی محدود از زندگی بهتر را عرضه می‌کند؟

○ در مطالعه جدیدم در مکزیکو درباره راهبردهای جایگزین توسعه، چهار پارادایم اساسی توسعه را طبقه‌بندی کرده‌ام؛ نخستین آنها پارادایم رشد است. دومی، اصلاح‌کننده اولی است. یعنی پارادایم رشد به همراه باز توزیع، که اندکی بازنگری شده است. الگوی سوم، نه صرفاً اصلاح‌کننده اولی، بلکه کوششی است برای تغییر نقطه تمرکز اهداف تصمیم‌گیری‌های توسعه و عملکردهای توسعه. اینجا، عملکردهای توسعه در قالب طرح‌هایی ظلم می‌شوند که دارای خط‌مشی‌های خاصی جهت برآوردن نیازهای اساسی انسان هستند، و ممکن است که این نیازها را بتوان بدون رشد اقتصادی کمی و روی هم انباشته شده، برآورده ساخت. بنابراین اینجا نقطه تأکید و تمرکز کاملاً با صرف این فرض که هدف رشد است متفاوت می‌باشد. فعالیت‌هایی که در راستای افزایش رشد هستند، در عین توجه به این نکته انتخاب می‌شوند که گونه‌ای توزیع تقریباً منصفانه تضمین گردد. نقطه توجه و تمرکز به طور اساسی جابجا می‌شود؛ شما چه رشد کنید چه نکنید، باید نیازهای اساسی انسان را برآورده سازید.

اکنون به وضوح در بسیاری از جوامع پیشاصنعتی، نیازهای اساسی انسان بدون رشد اقتصادی کمی برآورده می‌شوند (آنچه که اقتصاددانان مدرن آن را رشد دولتی منظم یا اقتصاد دولتی نظم می‌نامند). این اقتصاد، یک اقتصاد به شدت پولی شده نبود، و لذا نیازهای اساسی انسانی مردم به شیوه‌ای نسبتاً با ثبات برآورده می‌شد. حذف من صرفاً، بدون تعصب ورزی نسبت به رشد یا غیر رشد، این است که توجه برنامه‌ریزان و تصمیم‌گیران (ومجریان طرح‌ها و برنامه‌های توسعه) به آن نوع فعالیت اقتصادی معطوف است که نیازهای اساسی همگان را برآورده می‌سازد. این با رشد همراه با بازتوزیع تفاوت دارد (حتی اگر این سیاست نیز واقعاً سیاست‌های مشابهی رهنمون شوند)، زیرا کل شیوه تفکر و اولویت‌بندی به محور متفاوتی تغییر یافته است. امروزه نیز همه اجزاء پارادایم مذکور در پذیرش بی‌چون و چرای این نکته مشترک‌اند که اهداف توسعه سه تا هستند: بهبود اقتصادی، نوسازی نهادی و حداکثر کارایی تکنولوژیک. حرف من این است که اگر تصمیم‌گیری در مورد توسعه واقعاً به طرح این سؤال منجر می‌شود

که «زندگی نیک و جامعه عادل و موضع صحیح نسبت به طبیعت دقیقاً چیست؟»، در آن صورت ممکن است پاسخ‌های متفاوتی از سوی افراد دارای نظام‌های اعتقادی متفاوت، یا از سوی فلسفه‌های حیات و یا از سوی تحلیل‌های متفاوت (که از سوی افراد دارای نظام‌های اعتقادی مربوط به معنای زندگی و مرگ)، به آن داده شود.

● ممکن است نمونه‌ای از رویکرد چهارم خود به توسعه را برای ما ذکر کنید؟

○ این مدل چهارم همان چیزی است که من آن را توسعه از سنت می‌نامم که صرفاً می‌گوید ما به طور اتوماتیک فرض نمی‌کنیم که توسعه انسانی حقیقی متشکل است از رشد اقتصادی، حتی رشد اقتصادی‌ای که به شیوه عادلانه قابل قبولی باز توزیع شده است، یا متشکل است از فعالیت اقتصادی‌ای که در عین توجه به ارضای نیازهای اساسی مادی بشر انجام گرفته است. من این مدل را در طی مطالعاتم درباره جنبش سارودایا در سریلانکا بسط دادم. اینجا اجتماع زنده‌ای را می‌بینم که به خوبی آگاه است که یک فلسفه

زندگی غنی دارد. این فلسفه نیازهای انسانی را به طرز وسیع‌تر به مثابه نیازهای فرهنگی، نیازهای عاطفی، نیازهای اجتماعی، نیازهای معنوی و نیازهای مربوط به بیان و ابراز وجود تعریف می‌کند. سارودایا معادله را وارونه ساخته است و گفته است: «اجازه دهید به الگوهای مدرن سعادت انسانی نگاهی بیندازیم و ببینیم که در آنها چیزی هست که بتواند به فهم ما از چیستی زندگی نیک کمک کند». زندگی نیک برای جنبش سارودایا اساساً یک زندگی پر فضیلت و یکپارچه است که افراد را برای نیروانا آماده می‌سازد». در رویکرد «توسعه از سنت»، شما لزوماً اهداف سه رویکرد قبلی را رد نمی‌کنید؛ گرچه با آنها به شیوه‌ای ابزاری برخورد می‌کنید. افرادی که توسعه را به این شیوه تعریف می‌کنند، نگاهشان در مورد تکنولوژی مدرن یا نظام‌های عقلانیت مدرن یا درباره اولویتی که به بهبود مصرف و آسایش فیزیکی داده می‌شود، کاملاً متفاوت از آنهایی است که فرض می‌کنند این چیزها فی‌نفسه و بی‌چون و چرا خوب هستند و نباید توسط مجموعه‌های ارزشی دیگر آزمون شوند.

● این بدان معناست که مردم در آن صورت می‌توانند پیشرفته‌ترین و پرزق و برق‌ترین تکنولوژی را رد کنند زیرا ارزشهای آنها در زمینه همبستگی و یگانگی را تهدید می‌کند؟

○ دقیقاً؛ به عنوان مثال، در یکی از مطالعات موردی خود، درباره دو اجتماع بسیار فقیر و آسیب‌پذیر کوچاوا نوشتم که در سرزمین‌های شمالی کواکامبا در بولیوی زندگی می‌کردند. آنها مثل بسیاری از مردمان مناطق فقیر روستایی، امکانات بسیار کمی داشتند. تقریباً آب آنجا وجود نداشت، و آنها صرفاً از یک محصول واحد گندم یا غله، مقداری پیاز و گوجه تغذیه می‌کردند. هیچ شغلی در آنجا نبود و این مناطق روستایی در حال از دست دادن جوانان و افراد توانای خود و رفتن آنها به شهرها بودند. نوجوانان در حال ادغام در جامعه‌ای غیر شخصی و بزرگتر بودند که به اسپانیایی حذف می‌زد و به شدت فردگرا بود، برخلاف خانواده گسترده نوجوانان در کوچاوا، به همبستگی اجتماع اهمیت نمی‌داد.

نگرانی مردم در این مورد که فرهنگ و هویت‌شان در مقام یک گروه دارد تخریب

می شود شروع شد. بنابراین گفتند که: «ما مجبوریم شیوه‌ای جدید برای کسب امکانات اقتصادی‌ای پیدا کنیم که جوانان ما را اینجا نگه دارد و اینجا را برای ماندن آنان جذاب یا دست کم تحمیل‌پذیر سازد». آنها به وضوح دریافتند که شیوه‌ی بقای فرهنگی همان تضمین بقای اقتصادی است. اما آنها نمی‌خواستند که صرفاً از طریق کسب استاندارد پولی یا رویکرد اقتصادی، بقای اقتصادی را تضمین کنند. آنها مصمم بودند اقتصاد را تابع اهداف فرهنگیشان سازند. آنها به کمک یکی از اهالی قبلی خویش (یک کارشناس کشاورزی که فرهنگ‌های دیگر را نیز دیده بود)، تصمیم گرفتند از طریق یافتن یک بازار فروش برای صنایع سنتی خویش از قبیل بافندگی و سفال‌گری پول بیشتری به دست آورند. افزون بر این، این درآمدها از طریق کسب می‌شد که سبب ویرانی ساختار اجتماعی و نهادهای محلی آنها نمی‌گردید. در یک کلام، آنها تعاونی‌هایی تشکیل دادند که با روحیه سنتی آنها در کمک به همدیگر و تلاش برای منافع همه و نه صرفاً برخی افراد، بسیار سازگار بودند.

بر طبق مبانی نظری، می‌توان به نظریه آلبرت هیرشمان درباره تمایز بین آنچه وی تصویر «خود-محور» از تغییر می‌نامد و آنچه که نامش را تصویر «گروه-محور» از تغییر می‌گذارد اشاره کرد. هیرشمان اظهار می‌کند که بسیاری از جوامع سنتی نیز دیدگاه خود-محور در باب تغییر را نمی‌پذیرند، زیرا این دیدگاه به طرز نامناسبی ارزشهای آنها در ارتباط با همبستگی اجتماعی را از بین می‌برد. اگر بخواهیم به مثال کوچاوا برگردیم، آنها خواهان تعاونی‌ای بودند که صرفاً شبیه یک شرکت سودآور کار نکند. هر روستا حدوداً دارای دویست خانوار بود، و بنیانگذاران تعاونی‌ها از هر دویست خانوار جهت عضویت در این تعاونی‌ها دعوت می‌کردند. با این حال، فقط حدود چهل یا پنجاه خانوار عضویت را پذیرفتند، زیرا آنها شک داشتند که این طرح مؤثر و کارا واقع شود.

اما زمانی که آنها نخستین سودشان را به دست آوردند، این تعاونی صرفاً آن سود را در قالب سهام چهل عضو فوق‌الذکر تقسیم‌بندی نکرد تا بدین وسیله آنها به سرمایه‌گذاری دوباره [بر اساس آن سود]

پپردازند. بلکه در عوض، این تعاونی به منظور اعلام آشکار و علنی این پیام که هیچ شباهتی به یک شرکت متعارف یا واحد تجاری مدرن یا یک کمپانی سود-محور ندارد، سود به دست آمده را به صورت سهام بین هر دویست خانوار تقسیم کرد. این تعاونی نوع خاصی از فعالیت اقتصادی را عرضه کرد که در راستای احیا و زنده کردن ارزشهای قدیمی کوچاوایی درباره کمک متقابل بود. در واقع، اعضای این تعاونی حتی حاضر نبودند پیشنهاد یک کوره مبتنی بر نیروی باتری سفالگری را بپذیرند، زیرا یک باتری را فقط یک یا دو فرد متخصص و آموزش دیده مدیریت می کنند و بقیه افراد اخراج می گردند. حتی اگر مازاد اقتصادی کلی همان اندازه باشد، این کار سبب ظهور طبقه ای از افراد صاحب امتیاز و طبقه کوچکی از افراد ذینفع خواهد شد.

این نکته سبب طرح این سؤال برای من می شود که متخصصان کشورهای در حال توسعه به چه میزان امور بسیار مهم را [فراموش می کنند؟ شما در جایی آنها را «غول های یک چشم» نامیده اید.

○ خوب، این صرفاً به متخصصان کشورهای خارجی محدود نمی شود. اکثر تکنوکرات ها، بوروکرات ها یا مدیران برنامه ها حتی از خود آن کشور، از پایتخت یا از یک سازمان بوروکراتیک می آیند. آنها نیز همدلی و تفاهم اندکی با نیازهای ملموس و افکار مردمانی نشان می دهند که قصد دارند به آنها کمک کنند. بنابراین، این متخصصان به یک معنا به همان اندازه خارجی اند که یک متخصص فنی حقیقتاً خارجی. متخصصان فنی اغلب مغول های یک چشم هستند، زیرا آنها به نحوی از انحاء قانع می شوند که می دانند چه چیزی برای مردم خوب است و تمام پاسخ ها را در جیب دارند. راه حل شان این است که از کود شیمیایی یا تلقیح مصنوعی

اینها نمونه هایی برجسته از شیوه برخورد ابزاری با اقتصاد و تکنولوژی هستند. روستائیان تیاتاکو و هوپیکو با اخذ تکنولوژی جدید مخالفت نکردند، اما دریافتند که تکنولوژی باید در خدمت دیگر ارزشها باشد. به همین دلیل آنها برای حفظ

برای کشاورزی استفاده شود و کشاورزی به کلی مکانیزه شود. بسیار خوب، این راه حل در واقع گاهی اوقات می تواند راه حل خوبی برای یک نیاز مادی فوری همچون گرسنگی، منابع آب ناکافی یا یک بیماری فراگیر باشد. اما وقتی می گویم این متخصصان چشم بصیرت ندارند، آن را از ایماژ یک شعر افریقایی می گیریم که مدعی است انسان سفید پوست همچون گول یک چشم یا به افریقای تحت استعمار گذاشت. این انسان در توانایی نظامی و تکنیکی یک گول بود، اما فاقد چشم بصیرت بود و قادر به فهم شبکه کلی زندگی و روابط افراد با جهان و کیهان بزرگتر نبود. گول های یک چشم قادر به فهم رابطه مردم با طبیعت و معنای دیرینه مداخلات آنها در طبیعت نبودند.

تمثیل گول یک چشم حاکی از آن است که هر نوع دانش فنی، تشخیص یا سازمانی «برتر» فقط از یک «برتری» نسبی برخوردار است. اگر آن دانش نسبتاً برتر می خواهد توسط دیگران جذب و دریافت و پذیرفته شود، کارگزاران تغییر باید آنچه را که جامعه شناسی مشهور، پتر بورگر، «احترام شناختی» خوانش یک ملت از وضعیت خویش می نامد از خود نشان دهند. این بدان معناست که فرد باید برای دانش غیر رسمی مردم نوعی منزلت عقلانی قایل باشد، حتی اگر آن دانش بر گونه متفاوتی از عقلانیت مبتنی باشد. عقلانیت آنها ممکن است از نوع عقلانیت فنی و علمی ای نباشد که بسیار کمی گراست و از یک بعد بسیار موفقیت آمیز اما نسبت به سایر پیامدها و نتایج بسیار کور است. می توانیم این امر را در مباحثات زیست محیطی مشاهده کنیم. ما در جوامع غربی خودمان دیدگاه بس محدودی درباره کارایی داریم، یعنی آنچه که لويس ممفورد نام آن را مفهوم «مهندسی کارایی» می گذارد (افزایش صرف بازده و کاهش داده ها). اما اگر ما فهم مان از بازده را صرفاً به محصولات مادی تولید شده محدود کنیم و به صدماتی که به طبیعت می زنیم توجه نکنیم، در آن صورت ممکن است ارزشهای انسانی را تخریب کنیم؛ و ممکن است شبکه های بسیار شکننده همبستگی انسانی، ارزشهای فرهنگی، ارزش های اجتماعی و سایر نهادها را از بین ببریم. چنین رفتاری ممکن است بر مبنای فهمی وسیع تر و گسترده تر از عقلانیت، خیلی عقلانی و کارآمد نباشد.



و این رویکرد چگونه با رویکردهای سنتی عمل کردن به اخلاق متفاوت است؟

○ واضح است که اخلاق به عنوان «ابزار ابزارها» حرف عجیب و غریبی است. مستقیماً واضح نیست که این حرف به چه چیزی دلالت می‌کند. اخلاق، چنانکه عموماً عمل می‌شود، دو کار انجام داده است؛ نخست، در مورد اهداف قضاوت کرده است و اظهار نموده که پاره‌ای از اهداف ما خوب، پر فضیلت، عادلانه، حقیقی و از حیث اخلاقی پذیرفتنی‌اند، در حالی که پاره‌ای دیگر کمتر اینچنین هستند. دوم، برخی از اصول اخلاقی وسایل و اهداف را از هم جدا کرده‌اند. به همین دلیل، همیشه تمایل داشته‌اند که قضاوت‌هایشان درباره اهداف را از قضاوت‌های هنجارمند یا قضاوت‌های نکوهش‌گرانه یا مساعدی که درباره ابزارها و وسایل صادر می‌کنند مجزا سازند. بر عکس، ایده «ابزار ابزارها» این است که چنین نیست که فرد صرفاً تحلیل اخلاقی از اهداف استراتژی توسعه صورت دهد و سپس کمی از تحلیل فاصله بگیرد و طی عملکردی جداگانه به ابزارها نگاه کند و ببیند که آیا

● با این حال، در مناقشات واقعی‌ای که در ارتباط با طرح‌های توسعه صورت گرفت، آیا نوعی نابرابری واقعی بین قدرت‌آنهايي که طرفدار آن نوع بحث‌های اخلاقی مورد نظر شما بودند و تکنوکرات‌ها و سیاستمداران، که اغلب این بحث‌ها را طرد می‌کردند و آن را جزء اصلی بحث‌های توسعه نمی‌دانستند، وجود نداشت؟

○ بله، اما شیوه‌ای برای تعدیل آن نابرابری قدرت وجود دارد. عامه مردم علاقه‌مند و متأثر باید خود را سازمان دهد و در حوزه‌های مهم تصمیم‌گیری صدایش را به گوش بقیه برساند. آرزوی نبودن آن نوع نابرابری قدرت بیپوده است، اما می‌توان آن را به شکل فزاینده‌ای و به طور تدریجی از طریق ورود عامه مردم تحت تأثیر به حوزه‌های تصمیم‌گیری، چه مستقیماً و چه از طریق نمایندگان آنها، کاهش داد.

● شما «عمل کردن به اخلاق» را در نقطه مقابل تأمل اخلاقی ساحل نشینانه قرار داده‌اید. می‌توانید توضیح دهید که چرا اخلاق بایستی «ابزار ابزارها» باشد

برای آن اهداف متناسب و سازگار هستند. سعی کنم توضیح بدهم؛ تکنولوژی غربی به طور معمول، خوب بودن یا بد بودن یک وسیله به شیوه‌ای سنتی در درجه اول با نگاهی به کارایی آن وسیله در رسیدن به اهداف تعیین شده است، اهدافی که فرض می‌شود حاملان اصلی ارزشها هستند. ابزارها و وسایل برای رسیدن به این اهداف متناسب یا نامناسب هستند. اکنون حرف من این نیست که شما این را حذف کنید، بلکه این است که بیشتر برای این نکته تمرکز کنید که قضاوت‌هایتان راجع به بد بودن یا خوب بودن ابزارها بر مبنای محدودیت‌های خود آن ابزارها و بر مبنای پویایی‌های خود آن ابزارها باشد. فرض من این است که نه فقط هدف‌ها دارای ارزش‌اند، بلکه خود ابزارها نیز، مستقل از هدف‌هایی که به آنها ارجاع می‌یابند، حاملان ارزشها هستند: این نوعی اخلاق وضعی اگزیستانسیالیستی است. شما باید ابزارها را به عنوان نظامی از حاملان ارزشها، حامیان ارزشها و تخریب‌گران ارزشها نگاه کنید. یکی می‌خواهد تا به پوست کندن پدیدارشناسانه هزینه‌های ارزشی، منافع ارزشی و مایه‌های ارزشی مندرج در ابزارها بپردازد. اجازه دهید تا

سعی کنم توضیح بدهم؛ تکنولوژی غربی یک پدیده ارزشی خنثی نیست، بلکه نوعی تعصب بسیار قوی به شکل خاصی از عقلانیت، مفهوم خاصی از کارایی و رویکرد ویژه‌ای به قدرت در آن نهفته است. بررسی این پدیده در قالب ایده ابزارها نکته فوق‌رایعانه می‌سازد و آن را آشکارا می‌کند. شما سپس ممکن است پی ببرید که این شکل تکنولوژیک خاص از عقلانیت با ارزشها و فرهنگ پایه‌ای یک فرد در تضاد است. به همین دلیل بود که سفال‌گران بولیویایی (که قبلاً ذکرشان رفت) به طرد «بهترین» تکنولوژی پرداختند و ابزارهای فنی‌ای را انتخاب کردند که کمترین تخریب را متوجه زندگی اجتماعی آنها می‌کردند.

• می‌خواهم اندکی درباره موضوع مورد علاقه‌ام، یعنی اکولوژی، و آنچه شما آن را «خرَد زیست-محیطی» می‌نامید از شما بپرسم. از یک سو، ما می‌خواهیم که طبیعت را حفظ کنیم، اما از سوی دیگر ما با سعی و کوشش جهت ارتقای عدالت اجتماعی و اقتصادی مواجه هستیم. شما گفتید که این سبب



این مخالفان همچنين داراي دغدغه‌هایی اخلاقی پيرامون مفاهيم عدالت و انصاف هستند. بنابراین ما با دو جریان اخلاقی اعتراض عليه پارادایم مسلط بیشترین رشد اقتصادی، حداکثر GNP، و بیشترین مصرف روبرو هستیم. هر دو جریان اخلاقی معترض دشمن واحدی دارند؛ این دشمن واحد همان مفهوم تنگ‌نظرانه، تقلیل‌گرایانه و غول‌یک چشم توسعه واقعی است. برعکس، توسعه واقعی به نظر این منتقدان متشکل از سه چیز است که بیشتر ذکر کردم: دیدگاهی منسجم درباره زندگی خوب انسانی، مفهومی غنی و گسترده از جامعه عادلانه، و فهمی با تناسب از موضع ما نسبت به طبیعت. این منتقدان در موضع‌شان نسبت به طبیعت اذعان می‌کنند که انسان‌ها هم جزیی از طبیعت‌اند و هم تا اندازه‌ای سرور طبیعت. ما انسانها قادریم از طریق کنش‌هایمان، هوش‌مان و یا حماقت‌هایمان، به شیوه‌هایی که دیگر اجزای طبیعت ظاهراً قادر به انجام این کار نیستند، طبیعت را تغییر دهیم. به یک معنا، ما هم در طبیعت غرق هستیم و هم از بیرون آن ظهور می‌کنیم.

کشف نوعی زبان غیر تقلیل‌گرا و

دوگرایی می‌شود زیرا این دو هدف در مسیرهای متفاوتی حرکت می‌کنند. می‌توانید در این مورد برای ما توضیح دهید؟

○ بسیار خوب، در سطح اندیشه‌ها، زیست محیط‌گرایان و اکولوژیست‌ها از نظر برنامه‌ریزان توسعه یا سیاست‌گذاران اقتصادی افرادی هستند که اساساً به دغدغه‌های اخلاقی علاقه‌مندند: بقای سیاره، حفظ تنوع موجودات زیست محیطی، و نگاه‌داری از منابعی که نباید برای همیشه تحلیل روند و تمام شوند. اینها همه دغدغه‌های صریح اخلاقی هستند.

از سوی دیگر، حامیان جریان اصلی و متعارف رشد و توسعه خود را در معرض هجوم کسانی می‌بینند که دغدغه‌های اکولوژیک و زیست محیطی آنها را نقد نمی‌کنند. بلکه توسعه مرسوم را مورد انتقاد قرار می‌دهند. زیرا که این توسعه فقط به پنج یا ده درصد مردم سود می‌رساند. آنها می‌گویند که توسعه، در نوع سوسیالیستی یا سرمایه‌دارانه آن، وضعیت مردم را بیش از پیش وخیم ساخته است. توسعه سبب تمرکز ثروت و سبب افزایش نابرابری‌ها شده است.

معمارگونه یا ایماژهایی محوری برای توجه به دغدغه‌های اخلاقی زیست محیط گرایان و نیز دغدغه‌های حامیان عدالت اجتماعی بسیار مهم است. تا حدودی، تعریض از آزادی انسانی و سرور انسان بر طبیعت باید وارد حوزه فکری کسانی شود که می‌گویند طبیعت را باید حفظ کرد. طبیعت را باید حفظ کرد و نگه داشت نه فقط به این دلیل که همچون ماتریسی است که آدمیان امکانشان را از آن می‌گیرند، بلکه به این دلیل که فی‌نفسه ارزشمند است. طبیعت صرفاً عامل یا مانعی برای اهداف بشر نیست. ارزشهای بزرگتری از صرف ارضای نیازهای بشری در آن وجود دارد. واضح است که برای مباحثه بین زیست محیط گرایان و افراد فقیر و ناتوان و حاشیه‌ای در یک سو، و افرادی که ناچارند چیزی از طبیعت استخراج کنند یا حتی برای بقای خویش بخش‌هایی از طبیعت را تخریب نمایند در سوی دیگر، به تفکر بیشتر و به رویکرد نوینی نیازمندیم. در عین حال، ما باید تضمین کنیم که این تخریب غیر قابل جبران نیست یا اینکه فاجعه‌آمیز نخواهد بود. طرفداران محیط زیست نمی‌توانند صرفاً به پیشروی ادامه دهند و نگرانی‌های

مربوط به عدالت اجتماعی را به عنوان اموری فرعی و ثانوی نسبت به نگرانی‌های زیست محیطی، کنار بگذارند. متقابلاً، ما نیز به آسانی نمی‌توانیم عملکردهای هندوها یا برزیلی‌ها را قبول کنیم؛ کسانی که احتمالاً می‌گویند «شما مردمان ایالات متحده و اروپا به مدت ۱۵۰ سال بر آلودگی افزوده‌اید، و به رشد صنعتی عظیم و مصرف قابل توجهی نایل شده‌اید. اکنون نوبت ماست. پس به ما نگوید که ما نمی‌توانیم جنگل‌های آمازون یا فیل‌های تان یا درخت‌های ساج تان را تخریب کنید».

ما نیازمندیم که داعیه‌های مطلق‌گرایانه موجود در هر دو جریان اخلاقی مذکور را نسبی کنیم. این کار را نمی‌توان صرفاً بر مبنای مفاهیم عملی مورد داوری قرار داد. اما در سطح معرفت‌شناختی باید تلاش کنیم رابطه بین دو چیز را وضوح بخشیم: رابطه بین آزادی انسان جهت اعمال سروری تکنولوژیک بر طبیعت و ارزش فی‌نفسه معتبر طبیعت صرف نظر از فایده آن برای مداخله انسانی.